

در آن با حرکت معهود مختلف است آن راه حل هم ممکن است راه حل ثانوی تازه و صحیحی باشد.

آقای قونسول لیتن که یکی از سه نفر آقایی هستند که جواب مسئله ۲ را صحیح پیدا کرده اند حکایتی نیز در همان باب حل خود در تحت اسم « حکایت شاه و باغی » بفارسی نوشته و فرستاده اند که ذیل آن جمله ای از آنرا نقل مینمائیم :

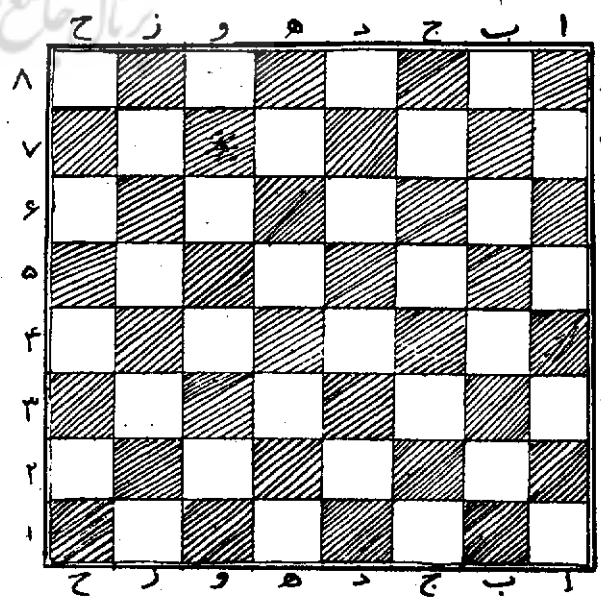
« در آن ایام قدیم که مرد را مردی بود نه نارنجک ، وزیر را عقل بود نه پولتیک ، پادشاه را اصالت بود نه تاج و الماس پادشاهی درمازندران با تفاق وزیرش سوار فیل بگردش رفت . در وقت غروب که نزدیک جنگلی پیاده شدند یک دهنه رئیس ایل که در آنجا باغی بود و اسبش کاکاسیاه بود با چهار نفر اسلحه دار در جلو جنگل پیدا شدند فیل وحشت کرده فرار نمود . پادشاه و وزیر تنها ماندند . وزیر گفت ای پادشاه ترس که قوه بی عقل تیری است بی گمان از این چهار نفر سیاهی سیاه کاری ساخته نیست چون از بس بی عقلند همینکه راه غلط هم بیموده باشند دیگر برنمیگردند »

سپس کاکاسیاه یعنی شاه سیاه میرسد و جنگ شروع میشود و کاکای سیاه منش بسزای خود میرسد .

مسئله نمره ۳

اینک در ذیل مسئله دیگری طرح میشود و مقدمه خاطر قارئین محترم را مسبوق میدارد که حل این مسئله کار سرشکن و پیرزحمتی است که وقت بسیار لازم دارد و برای گذرانندگ شبهای دراز زمستان و مشغولیت زیر کرسی ساخته شده و الا هر کس مثل ما کارش زیاد و وقتش کم است خوب است پیرامون حل آن نگردد چه مقصود ما تفریح خاطر دوستان است نه جلب لعنت و نفرین آنان .

یکتا بگه تاز میدان این بازی یک اسب است و بس که از خانه گوشه دست چپ (ح ۱) شروع ب حرکت نموده و با همان حرکت اسب که معروف شطرنج بازان است باید جلو رفته و بدون آنکه از یک خانه در مرتبه بگذرد [معلوم است بخانه اول یعنی خانه (ح ۱) که نقطه ابتدای ختم سیر بوده هم نباید پس از حرکت از آنجا دو باره قدم بگذارد] تمام خانه هارا طی کرده و پس از ختم سیر بیجا بیج خود در ۶۳ خانه دیگر شطرنج بالأخره سیر خود را در خانه واقع در طرف راست خانه اولی یعنی در خانه (ز ۱) ختم نماید .



برای آشنا شدن بعلامات مقرر شطرنج و غیره رجوع شود بشماره ۱۲ کاوه از سال اول (دوره جدید) و شماره های ۳ و ۴ سال دوم (دوره جدید) .

از کسانی که تا آخر جدای الآخره امسال (۱۳۴۰) جواب صحیح برسد اسامی ایشان درج و جایزه بآنها فرستاده خواهد شد .

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی

زندگی و آثار او (۱)

- ۶ -

در شماره های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ از سال اول کاوه (دوره جدید) و ۱ و ۲ از سال دوم مقالات متسلسلی در خصوص شاهنامه و اساس قدیم و ماخذ داستان ملی ایران نگاشته و در باره پیشروان فردوسی در این کار و سایر شاهنامه های فارسی باندازه ای که گنجایش صفحات روزنامه اجازه میداد شرح دادیم و در شماره ۳ همین سال پس از ذکر شاهنامه های فارسی ابوالمؤید بلخی و ابو علی بلخی و شاهنامه مذکور در کتاب ثعالبی و شاهنامه ابو منصور از نظم شاهنامه سخن رانده و گفتیم که ابتدا دقیقاً در حدود سن ۳۶۷ باین کار شروع کرد و چون بواسطه قتل ناگهانی او تا تمام ماند بعدها فردوسی این کار بزرگوارا بهمه گرفته و تکمیل آنجا داد . اینک در دنباله همان مقالات میخواهیم شرح حال فردوسی و شاهنامه او را باختصار بیاوریم :

سخن پرداز بزرگی که داستان ملی و تاریخ ایران را بر حسب روایات بومی کاملاً برشته نظم کشید فردوسی طوسی بود که بنای پایداری از نظم برافراشت که یکی از مفاخر ملی ایران گردیده و داستان ملی را تا امروز حفظ کرد . ذیل میخوانیم مختصری از تاریخ زندگی این مرد بزرگ شرح داده و بعد بذکر شاهنامه و قصه یوسف و اشعار متفرقه او بپردازیم :

تحقیق شرح زندگانی فردوسی علاوه بر قلت اطلاعات تاریخی قدیم و صحیح در آن باب مخصوصاً بواسطه کثرت افسانه ها و روایات مختلفه و تناقض روایات با همدیگر در اغلب مطالب بسیار مشکل شده است و لهذا برای شخص طالب تحقیق جز آن راهی نیست که این اخبار و روایات و حکایات و افسانه های مختلف و متناقض را یگان یگان از نظر تدقیق گذرانیده حکمهای مختلف انتقادی در باره هر کدام بدهد یعنی بعضی را قطعی و مسلم الصحه و بعضی دیگر را قطعی البطلان و مردود

(۱) در این باب دنباله سخن مدتی منقطع شد و تعطیل تابستان و کثرت مقالات دیگر در کاوه مجال ختم کلام در این زمینه را نداد . لکن چون این مقاله که خلاصه و نتیجه مدتی زحمت و تتبع قاصر این ضعیف است حاضر بود با وجود انصراف از برگردن صفحات کاوه با این مقوله که از بعضی مکاتیب وارده مفهوم شد که طام المنعمه بوده و مورد اقبال عمومی نیست باز بعدها بسبب تشویق بعضی دیگر از اهل معرفت حیف آمد که این زحمات هدر و نتیجه آن باطل گردد پس بدرج آن بتفاریق اقدام شد و این مقاله را ناچار بچند قسمت باید تقسیم کنیم تا در کاوه بگنجد .

روایت قدیم و معتمد قول مؤلف چهار مقاله است که قریه باز (۱) مینویسد.

در زمان تولد فردوسی هیچ زوایقی در دست نیست و فقط از روی سنّ او در موقع ختم شاهنامه بحساب میشود سال تولد او را بدست آورد ولی بدبختانه این قفزه یعنی سنّ او در موقع ختم تألیف هم یک مسئله بسیار مشکلی است که حلّش آسان نیست. در خود شاهنامه بعر فردوسی مکرر اشاره شده و از آن اشارات استنباط میشود که وی از سنّ ۵۸ سالگی تا ۷۶ سالگی در کار شاهنامه اشتغال داشته (۲) و قرآن دیگری موجود است بر اینکه وی بیش از پنجاه و هشت سالگی نیز دست ناینگار زده بود. از اینقرار اگر وی در سنه ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم نسخه کامل شاهنامه است ۷۶ یا ۷۷ ساله بوده پس در حدود سنه ۳۲۳ باید متولد شده باشد.

(۱) قریه باز همان است که در عرب « باز » و « فاز » ضبط شده و در مُجم البلدان گوید از قرای طوس است و مبنای خوس و نیشابور واقع شده. این قریه بقول نظامی عروضی قریه بزرگی بوده که از آن « هزار مرد بیرون میآید » در برهان قاطع گوید « قریه ایست از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند تولد حکیم فردوسی از آنجا است » — این اختلاف روایات در مسقط الرأس فردوسی شاید غیر قابل حلّ نباشد چه نظایر آن بسیار است و غالباً از آن بیش میآید که بدر شخص موضوع بحث از اهل یکی از نقاط بوده ولی بعدها ساکن نقطه دیگری بوده و خود آن شخص در آنجا متولد شده ولی در طولیت منتقل بیک نقطه دیگری شده و در آنجا بزرگ شده.

(۲) راجع به ۵۸ سالگی او این ابیات است: « بد آنکه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت ... الخ » و « چو بر دایم جام پنجاه و هشت نگیرم جز از یاد تابوت و دشت » و « از آن پس که بنمود پنجاه و هشت بر فراوان شکفتی گذشت ». در ابیات ذیل وی از شصت سالگی یا نزدیک شصت ودن و یا از شصت گذشتن حرف میزند: « کسی را که سالی به دوسی رسید امید از جهانش باید برید » و « چو آمد نزدیک سرتیغ شصت مده می که از سال شد مرد مست » و « مرا عمر بر شصت شد سالیان ... برنج و سبزی بیستم میان » و « هر آنکه که سال اندر آمد بشصت باید کشیدن ز پیش دست » و « جل و هشت بد عهد نوشی روان تو بر شصت رفتی تانی جوان ». در این بیت خود را شصت و یک ساله میخواند که گوید: « چو سالک شدای پیر بر شصت و یک می و جام و آرام شدی بیک ». در ابیات ذیل خود را ۶۲ ساله می شمارد: « چو شصت و سه سالم شد گوش کر زبنتی چرا جویم آئین و فر » و « آیا شصت و سه ساله مرد کهن تو از باده تا چند را می سخن راجع به شصت و پنجاه لگی خود گوید: « مرا شصت پنج و وورا سی و هفت نرسید از این پیر و تنها برفت » و « چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشه درد و رنج » و « گر آتش بیند بی شصت و پنج شود آتش از آب پیری برنج ». راجع به شصت و شش سالگی خود گوید: « چنین سال بگذاشتم شصت و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج * چو پنج از بر سال شصتم گذشت بر آسان که باد بهاری زدشت * من از شصت و شش سست گشتم چومست بجای عنانم عشا شد بدست » و « هر آنکه که شد سال بر شصت و شش نه نیکو بود مردم کینه کش ». راجع بهفتاد و یک سالگی خود گوید: « چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی ز بر شمر اندر آمد [آرم] فلک ». راجع به ۷۶ سالگی خود گوید: « کون سالم آمد بهفتاد و شش غنوده همی چشم میشارش ». [معنی لفظ میشار واضح نیست] این بیت آخری در نسخه های چاپی نیست ولی در نسخه لیدن (هولاند) و نسخه استرازابورگ (آلمان) موجود است و شاید آنچه در خاتمه شاهنامه و در هجو سلطان محمود آمده از اشاره نزدیکی عمر وی بهشتاد سالگی باز مقصود از آن همین ۷۶ سالگی باشد که نسخه آخری شاهنامه را در آن سنّ ختم و ببلطان محمود پیشنهاد کرده بود و با اندکی بعد از آن مثلاً ۷۷ سالگی:

و برخی دیگر را ظنی یا محتمل یا ممکن یا مشکوک و یا ضعیف بشمارد. ما نیز در ذیل همین کار را میخواستیم بطور اختصار بکنیم (۱). ابتدا باید بگوئیم که علاوه بر اینکه بواسطه اختلاف نسخه های شاهنامه و بودن یک نسخه صحیح قدیم در دست اطلاعاتی که از خود کلام فردوسی راجع بتاریخ زندگی و احوال او بدست میآید نیز بر از اختلاف است این اطلاعات با مآخذ قدیمی دیگری هم که تا اندازه ای میشود بدانها اعتماد کرد موافق نمی آیند مثلاً در صورتیکه در خود شاهنامه مکرر از زحمت سی ساله و سی و پنجساله فردوسی در تألیف آن کتاب سخن رفته در چهار مقاله نظامی عروضی که قریب صد سال بعد از وفات فردوسی روایات راجع بفردوسی را در طوس جمع و ثبت کرده سر بجا این مدت بیست و پنج سال ذکر شده.

فردوسی تخلص شعری این شاعر بزرگ است که خود نیز در شاهنامه خود را بهمان تخلص میخواند (۲). کتیه او باجماع روایات ابو القاسم بوده و شبهه ای در آن نیست ولی اسم وی بتحقیق معلوم نیست و فقط در کتب متأخرین باختلاف حسن و احمد و منصور نامیده شده. اسم پدرش بیشتر مشکوک است در بعضی روایات علی و در بعضی اسحق بن شرفشاه و در برخی دیگر احمد بن قزح ضبط شده و همه این روایات غیر قابل اعتماد هستند (۳). مسقط الرأس او قطعاً در ولایت طوس و در ناحیه طابران (۴) بوده ولی در محلّ تولد او باز اختلاف روایات موجود است بعضی قریه شاذاب (۵) از نواحی طوس و برخی قریه رزان (۶) نوشته اند ولی

(۱) در تحقیق مطالب راجعه بتاریخ زندگی فردوسی در میان مآخذ مختلفه بیشتر از همه اعتماد ما بدیالی است که از خود کلام شاعر بدست میآید و لهذا اغلب بعین کلام او استشهد کرده ایم. بدبختانه بلا حظاً ما ناچار از رجوع دادن بحلّ هر بیت استشهادی در شاهنامه و یوسف و زلیخا با تمین نسخه خطی یا چاپی منقول عنه و ذکر عدد صفحه و سطر آن چنانکه رسم محققین از مؤلفین فرنگی است صرف نظر کردیم چه این مقالات بیشتر برای ایرانیان نوشته میشود و نسخه های چاپی صحیح ما کان یا موهل یا ولرس در ایران در دسترس عامه موجود نیست و نسخه چاپی شرقی غالب و عام الاستمالی هم که در حکم فرد کامل باشد برای ارجاع بدان باز نیست. ارجاع یکی از نسخه های منقوط چاپی ایرانی لا علی القیین هم ترجیح بلا مرجع است لهذا مجبوراً این نقص را در این مقالات با آنکه خود بفاحش بودن آن ملتفت هستیم باید تحمل نمائیم.

(۲) وجه اشتقاق این تخلص معلوم نیست و آنچه در این باب گفته اند آثار تکلف و جبل در آنها واضح است.

(۳) چنانکه از لقبی که دیباجه باینستری شاهنامه پیدر فردوسی میدهد یعنی « نصر الدین » دیده میشود زیرا که القاب مضاف به « دین » در آنوقت پیدا نشده بود و ظاهر آ اولین لقب از این قبیل لقب « ناصر الدین » بود که از طرف نوح بن منصور سامانی به سبکتکین غزنوی در حدود سنه ۳۸۴ داده شد — در ترجمه عربی شاهنامه که از حدود سنه ۶۲۰ است اسم فردوسی منصور بن حسن ثبت شده.

(۴) طابران که آترا گاهی طبران هم نوشته اند مرکز ولایت طوس و یکی از دو شهر عمده آن ناحیه بود که دیگری هم نوقان بوده.

(۵) تذکره الشمرای دولتشاه سمرقندی. (۶) مقدمه باینستری شاهنامه

شام بیخشد بیادش کنج، و نیز سی و پنجسال از سرای سپنج بسی رنج بردم
 با مید کنج، مبالغه نباشد باید که وی بلافاصله بعد از وفات دقیقی شروع
 بنظم کرده باشد تا در حدود سنه ۴۰۰ سی و پنج یا قلاسی سال از ابتدای نظم
 گذشته باشد. در این مدت یکی از بزرگان طوس که فردوسی او را در شاهنامه
 بدون ذکر اسم بسیار ثنا و ستایش میکند و بنا بر سر لوحه همین اشعار
 اسم او ابو منصور بن محمد بوده است فردوسی را حمایت و رعایت کرده
 و از وی نگاهداری میکرد. این شخص جوان که از دودمان دهقانان
 و بزرگان ایرانی بوده (۱) بقول خود فردوسی و برا وعده مراعات
 و مساعدت داده و تمام حوایج و برآ انجام داده و او را بی نیاز میساخت
 و بالأخره ظاهراً در انقلابات و جنگهای خراسان کشته و یا مفقود شد و در
 موقع ختم نسخه اخیر شاهنامه در سنه ۴۰۰ مدتها بوده که این شخص وفات کرده
 بوده است (۲). بعد از وی عامل طوس حیی بن قتیبه (یا قتیبه) حامی وی
 گردید. حیی مزبور (که نسخه های متأخر آنرا حسین کرده اند)
 فردوسی را رعایت نموده و او را از خراج معاف داشت چنانکه خود فردوسی
 در خانه شاهنامه از حمایت و مساعدت او (بر خلاف سایر نامداران شهر)
 یاد میکند بدین ابیات: «حیی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد
 سخن رایگان * از بیم خور و پوشش و سیم و زر ازو یافتم جنبش
 و یاور * نیم آ که از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان
 دواج (۳)» و نیز در جای دیگر در آغاز سلطنت بهرام گور در ضمن
 شکایت از حال و فقر خود و سختی زمستان و نداشتن آرزو که گوید: «همه
 کارها شد سراندر نشیب مگر دست گیرد حسین قتیب [حیی قتیبه؟] *
 بدین تیرگی روز و هول و خراج زمین گشت از برف چون کوی علاج *
 من اندر چنین روز و چندین نیاز باندیشه در گشته فکرم دراز *
 ظاهراً در ختم نسخه اول شاهنامه که چنانکه گفتیم شاید بشکل حالیه
 و کامل نبوده حیی بن قتیبه حیات داشته (۴) و باغلب احتمال این نسخه

(۱) فردوسی گوید «جوان بود و از گوهر پهلوان»

(۲) در این باب فردوسی گوید «بدین نام چون دست بردم فراز بفرمان آن
 مهتر سر فراز * جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار روشن روان * خداوند
 رای و خداوند شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم * مرا گفت کز من چه باید همی
 که جانت سخن برگزید همی * چیزی که باشد مراد دست رس بگویم نیازت نیام بکس *
 هیداشتم یاس چون تازه سبب که از باد ناید بمن بر نهیب * بکیوان رسیدم ز خاک تزند
 از آن نیکدل نامور ارجمند * چنان نامور شد از آنجمن چو دریاغ سرو سویی از چمن *
 دروغ آن گم بند و آن گرد گام. دروغ آن کی برز و بالای شاه * نوز مرده بینم نه زنده
 نشان بدست نهنگان مردم کشان * یکی بند آناه یاد آورم ز کزنی روان سوی
 داد آورم * مرا گفت کاین نامه شهر یار اگر گفته آید بشاهی سیار... الخ «در یک
 نسخه خطی «عطر شاهنامه» تألیف شاهرخ طغیان عرف شاه عالم ولد امیر القراء
 حضرت میر شاه ابراهیم ادهم ثانی قوی سزواری که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ
 است و در واقع اختصار شاهنامه است و در سنه ۱۱۲۱ تألیف شده در مقدمه (که با بعضی
 زواید عین مقدمه باسنقری شاهنامه است) اسم این شخص حامی فردوسی «ابومنصور
 اسفنجین» ضبط شده و گفته شده که بعد از وفات او ارسلان جاذب والی طوس شد. این اسم
 که ظاهراً اسفنجین املائی صحیح است و در سرداران آن زمان دیده میشود و اسم سپهسالار
 سلطان مسعود غزنوی نیز بوده بعید بنظر نمیآید ولی در آن صورت لابد ترک باید بوده
 باشد و با «از گوهر پهلوان» که فردوسی او را مینامد وفق نمیدهد.

(۳) بیت دوم اگر چه در نسخه های متعدد شاهنامه ثبت است ولی در چهارمقاله نیست
 (۴) از کتب تواریخ میدانیم که از سنه ۳۸۹ با نظر طرف والی طوس ارسلان
 جاذب از سرداران سلطان محمود غزنوی بود که مدت مدیدی نیز در آن منصب
 باقی ماند (ظاهراً تا وفات خود در حدود سنه ۴۲۰ یا ۴۲۱) و فردوسی نیز او را
 در شاهنامه بعنوان «دلور سپه دار طوس» مدح کرده لهذا باید حیی مزبور پیش از
 آن تاریخ حاکم بوده باشد مگر آنکه «عامل طوس» که چهار مقاله او را بدین سنت
 مینامد یعنی حاکم نبوده بلکه یعنی مأمور مالیه گرفته شود. حیی بن قتیبه ظاهراً

از تزداد عرب بوده چنانکه اسم او قرینه این مطلب است چه مشکل است تصور
 اینکه در خراسان (که اسم قتیبه که نام فاتح خراسان و ماوراء النهر قتیبه بن
 مسلم بوده و در میان بومیان خیلی منفور بود و حتی خود فردوسی داستانی
 از جنگ داراب پادشاه ایران با شعیب بن قتیب امیر عربی دشمن ایران میسراید که بقول تولد که
 همین قره اشاره ای به قتیبه بن مسلم دارد) یک ایرانی این اسم را داشته باشد. این شعر
 فردوسی در خانه شاهنامه هم که در بعضی نسخه ها بعد از حیی ذکر قتیب آمده
 «همش رای وهم دانش وهم نسب چراغ عجم آفتاب عرب» شاید در اصل واقع
 بختی مزبور بوده است. در جلوه اسم حیی در چهار مقاله نظامی کلمه «و شکر»
 و در مجالس المؤمنین کلمه «در شکر» و در تاریخ طبرستان این اسفندیار «درس کو»
 آمده اصل و معنی این کلمه معلوم نیست.

(۱) نسخه عربی شاهنامه که در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است در سنه ۶۷۵
 از روی نسخه اصلی خط مؤلف استنساخ شده. — در نسخه شاهنامه ای که در دست
 مؤلف کتاب «عطر شاهنامه» که ذکرش گذشته بوده نیز همین عبارت «سه صد سال و
 هشتاد و چار» ثبت بوده است.

(۲) ابو علی حسن بن محمد بن اسماعیل اسکافی از رجال در بار بهاء الدوله دیلمی
 بود. مشارالیه در سنه ۳۸۶ (و شاید پیش از آن تاریخ نیز) نایب بهاء الدوله در بغداد بود
 بجهانی که مشروحاً در کتب تواریخ و مخصوصاً کتاب المنتظم ابن الجوزی و تاریخ کامل
 ابن الاثیر مذکور است در او اواخر سال مزبور بهاء الدوله که مشغول جنگ با برادرش مصعب
 الدوله بود ابو جعفر حجاج را بینه داد فرستاد و حکم کرد تا موفق را گرفتار کند وی
 در آخر ذی الحجه بینه داد رسید و در اوایل سال ۳۸۷ موفق را گرفت و بعد موفق
 فرار کرد و مخفی شد و به بطایفه (اراضی میان آب بود که در میان واسط و بصره
 بود) پیش مهذب الدوله رفت. در سنه ۳۸۸ (ظاهراً در واسط سال) موفق باطاعت
 بهاء الدوله برگشت و وزیر وی شد و بدان سبب بود تا آنکه در سنه ۳۹۰ (۲۰
 ماه شعبان) در شیراز بهاء الدوله او را گرفتار کرد و بعداً از حبس فرار کرد و تائباً گرفتار
 شد تا در سنه ۳۹۹ که ۴۹ سالگی بحکم بهاء الدوله کشته شد. [تجلیحاشیه در صفحه ۱۶]

در نسخه های
 مختلفه
 این کلمه
 به اشکال
 مختلفه
 آمده است
 و بعضی
 آنرا
 «حیی»
 نوشته اند
 و بعضی
 آنرا
 «حیی»
 نوشته اند
 و بعضی
 آنرا
 «حیی»
 نوشته اند

گشت از فریدون کرد مرا زان چه کو تخت شخاک برد * گرفتم
دل از ملکت کیتباد همان تخت کاوس کی برد باد * ندانم چه خواهد
بدن جز عذاب زکیخسرو و جنگ افراسیاب * بدینگونه سودا
بخندد خرد زمن خود کجا کی پسندد خرد * که یک نیمه از عمر
خود کم کنم جهانی بر از نام رستم کنم * دلم سیر گشت و گرفتم
ملال هم از کیو و طوس و هم از پور زال * بچشم زهزاد و
اسفندیار نشستم بر این چرمه راهوار (۱) و از این همه معلوم
میشود که فردوسی پیش از نظم قصه یوسف اگر شاهنامه را چنانکه
هست بطور مرتب از اول تا آخر نظم نکرده بوده (۲) قسمتهای زیادی از
داستانهای پهلوانان و پادشاهان را بنظم آورده بوده است.

دوره مسافرتهای

فردوسی

نسخه دوم شاهنامه
و
تألیف آن

فردوسی ظاهراً بعد از سنه ۳۸۴ در مسافرت بوده
و موفقاً در بغداد دیده و قصه یوسف را بخواست
او نظم کرده و بعد از آن ظاهراً در عراق و
جبال (عراق عجم) سیاحت نموده و در سنه ۳۸۸
و ۳۸۹ در حوالی اصفهان در خان لنجان (که قصبه‌ای بود در حوالی
اصفهان (۳)) پیش حاکم آنجا احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی بوده و
بواسطه مهربانیهائی که وی و پسرش در حق فردوسی کرده‌اند (و حتی
یکبار که غلغله فردوسی بر ایننده رود افتاده بوده و نزدیک بود غرق شود
پسر حاکم مشارالیه او را نجات داده و از زلف وی گرفته و از آب
بیرون کشیده بود) فردوسی خیلی ممنون وی بوده و یک نسخه دیگر از
شاهنامه را بنام او ساخته است و در ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ ختم کرده. این
تفصیل از یک خاتمه شاهنامه که در یک نسخه قدیم شاهنامه که در موزه
بریطانی لندن محفوظ است (Or 1403) مستفاد میشود (۴) که شامل ۳۲ بیت
است بدین قرار:

[بیت از حاشیه صفحه قبل]. مشارالیه ابتدا ملقب بود بموفق و باین عنوان معروف بود
و بعدها در اوایل سال ۳۹۰ لقب عمده الملک یافت. چون فردوسی در مقدمه قصه یوسف
(که فقط در یک نسخه خطی محفوظ در موزه بریطانی لندن دارای نشانه Or 2930 موجود
است) صریح گوید که آن قصه را بخواست موفق بنظم آورده و چون موفق را با آنکه از وی
بننوان «ناج زمانه اجل» و «سهر وفا و محل» حرف میزند وزیر نیخوند بلکه گوید که
موفق از من خواست کرد این قصه را نظم کنم تا وی آنرا پیش وزیر امیر عراق (که
بلاشک از امیر عراق بهاء الدوله مقصود است) ببرد لهذا از همه این قرائن معلوم میشود
که نظم آن قصه میان سنه ۳۸۰ (که تاریخ استقلال بهاء الدوله در سلطنت است) و ۳۸۶
(که تاریخ گرفتاری اول موفق اسکافی است) انجام یافته و اگر انجام نسخه اول
شاهنامه را در سنه ۳۸۴ بگذاریم پس نظم آن قصه تقریباً بسنه ۳۸۵ میآید.
برای تفصیل راجع بقصه یوسف و موفق و بهاء الدوله رجوع شود بشماره ۲ از
سال اول (دوره جدید) کاوه.

(۱) یوسف و زلیخا چاپ آکسفورد صفحه ۲۳ و ۲۴ و ۲۵.
(۲) مؤید این گمان هم اینست که در آن قصه از داستانهای منظوم خود بلفظ
«شاهنامه» ذکر نمیکند.

(۳) قول ناصر خسرو علوی در سفرنامه خودش خان انجان در هفت فرسخی اصفهان بودی.
(۴) سند این قسمت از تاریخ زندگی فردوسی همین اشعار است که فقط در
یک نسخه ثبت است. خود قصه علاوه صحت دارد و آثار جعل که داعی برشک و
شبهه باشد در آن دیده نمیشود لکن آقای ذکاء الملک که از علما و ادبای عالیقدر
ایران و صاحب نوق سلیم و طبع مستقیم است در صحت این اشعار از لحاظ ادبی
و سببی ابیات و فرق بیان و شیوه بحتی اظهار تأمل فرموده‌اند.

چو شد اسیری داستان بزرگ
بروز سیم شنبدی چاشتگاه
که تازیش خواند محرم بنام
ز تاربخ دهقان بگویمت نیز
مه بهمن و آسمان روز بود
چو خواهشگری و نیازم نمود
همایون نهاد و پسندیده گل
گراغایه احمد که همسال او
زباباش جوئی توانم درست
سیاهانی و خان نشستنکش
چو در خان لنجان فراز آمدم
مراسوی خان خود [ش] راه داد
خداوند این دفترم بنده کرد
ز پوشیدنی و ز گستردنی
پسندیده و پاک در خوردن
بداندیش بر من زبان کشود
بگویم رسید و گرفتم گران
مرا خواند و از من نیوشید چیز
چو بدگوی دادم که بدخواه تست
لویی بیم باش و مشو دورما
که همواره رنجور بادانتش
چو از بردگیش آگهی یافتم
بهر کار فرمانبر او شدم
بفرزند او گرچه شاگرد هست
بهاران سوی رود زرین شدم (۱)
باب اندر افتادم از ناگهان
بماندم گرفتار گرداب سخت
چو آگاه شد بر سر من دوید
دلش گشت بر دیدم تیک شاد
پس از خواست دادار بزدان پاک
کنون گردستم بود جان و تن
که یزدان نیکی دهش یار باد

سخنهای آن خسروان سترگ
شده پنج ره پنج روزان زماه
که از ارجمندیش ماه حرام
زاندیشه دلرا بشویمت نیز
که حاکم بدین نامه پیروز بود
بدین برسش زبان برکشود
خردمند و امید و نیک دل
بجوید بهر جا ازو آل او
ابوبکرش آخر محمد نخست
بنزد بزرگان ستوده دهش
بهرج بگوئی نیاز آدمم (کذا)
چو بامن بدید او بخرگاه داد
لب هر مرادم بر از خنده کرد
زافکندنی و هم از خوردنی
بدادی نشستی زدل درد من
چه خر زار هر زشتی میسرود
که تادش بر من نکرد گران
چو بایدت گفتا ببخشم نیز
بد اندیش بر شیوه و راه تست
که بد گو نشاید بمز دورما
چو مادرش بد نام هر جازنش
سوی خدمتش نیز بشتافتم
بنیکو نهادیش خستو شدم
نکر تا کجا مهربانیش هست
زهر نشاط و پابین شدم (کذا)
ز یاران ببیشم کهان و مهان
نوگفتی که بر گشت بیدار بخت
بموم گرفت و مرا بر کشید
سبک گوسفندی بدرویش داد
شدا من از اوجان من از هلاک
ندارم دریغ ار بخواد زمن
بداندیش و بدگوی او خوار باد (۲)

حالا میرسیم بحکایت تألیف نسخه اخیر و کامل شاهنامه که در واقع نسخه نهایی
است و تعیین تاریخ هر کدام از این سه نسخه و نزاع شاعر بزرگ با محمود غزنوی و
فراش از غزنه. این تفصیلات در قسمت تالی مقاله شماره آینده شرح داده خواهد شد.
«محصل»

(۱) از اینکه فردوسی در بهار در خان لنجان باب افتاده معلوم میشود مشارالیه
از اوایل سنه ۳۸۸ در آنجا بوده چه بهار سال مزبور از اواسط ماه ربیع الاول تا
اواسط جمادی الآخره بوده.
(۲) این اشعار از روی نسخه‌ای که مرحوم شرف در حواشی خود بر کتاب
سفرنامه ناصر خسرو چاپ کرده (از روی نسخه اصلی شاهنامه لندن) نقل شد.